



۲۰۱۵/۱۲/۰۸



رووف روشن

## قصر دارالامان



رخش خیال  
در دیار خاطره ها می رانم

باغی است شاداب  
چمن های گل و سبزه

خیابان ها مصفا  
دیواره ها از یاسمن

دروازه های گل  
گلستان های کوچک  
چمن اندر چمن

باغچه اندر باغچه  
قطعه قطعه

با سبزه های سبز  
گلاب های سرخ

چنان که رنگش را  
می توان شنید  
عطرش را می توان شمید

بته های نسترن  
به شوخی  
دست انداخته اند  
بر گل های یاسمن

باغ از سه طرف  
قصری بلند و با شکوه را  
دور می زند

در جویچه های باریک  
آبی زلال با آواز ملایمی می دود

بام قصر از مس خالص است  
کلکین های بلند  
رو به باغ، رو به شهر  
و رو به تپه های سر سبز جنوب  
روشنی و زیبایی کابل را می نوشند

جاده هموار خاکی  
باغ را دور می زند

جاده را آبپاشی کرده اند  
بوی خوش خاک با بوی گل آمیخته است

درون باغ  
مرغکان خوشحالند  
خوشحالی می کنند  
آدم ها، کودکان خوشی می کنند  
خوشحالی می کنند

عطر گل‌های اول بهار  
بر چمن های سبزه ریخته است

شب همه شب بر برگ برگ گل  
مروارید شبنم ریخته است

پندک های گلاب تازه شگفته اند  
گلبرگهای نفیس جلوه می فرورشدند  
رایحه می پاشند

این زیبایی ها را می بینم  
عطر ها را می شمم  
هوای پاک و مرطوب را  
به سینه می برم

سینه کوچکم آماج خوشی است  
کودکی هستم حیران  
حیران طبیعتی که  
دور مرا فراگرفته است

هنوز از زندگی، از بازی های فلک  
نمیدانم

هنوز غم را نمیشناسم  
هنوز بازیچه سرنوشت نیستم  
هنوز سرنوشت بازیچه من است

وسر نوشت من، سرنوشت باغ  
سرنوشت قصر  
در پشت پرده ابهام در تکوین اند

**\*\* \* \*\***

اکنون  
سال های زیادی بر من و بر باغ گذشته اند  
سرنوشت با من و با باغ بازی ها کرده است

بهاران بر باغ رنگ زده اند  
و خزان ها رنگ باغ را دزدیده اند

مردمان خوب و خراب  
به تماشای باغ آمده و رفته اند

و یک روز، یک روز سیاه یک سال سیاه

و زان پس سال های سیاه  
در شهر خون جوشیده است

و زان روز  
باغ رنگ خوشی ندیده است

مردمان نا مردم  
مردمان نا مرد

به نام وطن و دین و آیین  
مردم کشته اند

و باز باغ را کشته اند  
سبزه را کشته اند

گل را کشته اند  
رنگ را از باغ  
و سقف را از قصر  
و مس را از بام  
دزدیده اند

اکنون آن قصر مرده است  
آن باغ مرده است



آن گل، آن چمن  
آن سرو آن سمن

دیگر نیستند  
از هم فرو ریختند

آن محل که دار امان بود  
در نا امنی سوخته است

آن شاه که آن سرای را ساخته بود  
به سرای دیگر شنافته است

کاش برخی نا مردان زنده اند  
هنوز به خون تشنه اند

و باغ مرده را  
هنوز می میرانند

باشد روزی  
پنجه عدالت گریبان گیرد  
این ناکسان بی مروت را  
یا در "هاگ" یا در "خاک"  
و یا بمیراند اندر مگاک

و مردم خسته از جنگ  
تشنه گل و رنگ  
گرسنه می خوابند

و گل تشنه می میرد  
و طفل گرسنه می میرد

\*\*\* \*\*

شعر از رووف روشن

فرمانت، کلیفورنیا  
اسد ۱۳۸۷